

## Toward the Nature of the Meinongian Propositions

Hassan Hamtai\*

Seyyed Mohammad Ali Hodjati\*\*

### Abstract

This paper is a reflection on the nature of Meinongian propositions (MP), within which properties are ascribed to non-existent objects, reserving the possibility of their being true. Ordinary theories of the propositional unity, I demonstrate, provide explanations to the nature of MP, only in pain of misrepresenting their truth value, violating our intuitions about their constituents or doubling our ontological commitments. Cognitive accounts e.g. that of Soames, later Russell or Priest, are to work.

**Keywords:** Nature of proposition, unity, Regress, Meinong, Russell.

\* PhD student, Department of Philosophy, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran, [hhamtai@gmail.com](mailto:hhamtai@gmail.com)

\*\* Associate Professor, Department of Philosophy, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran (Corresponding Author), [hojatima@modares.ac.ir](mailto:hojatima@modares.ac.ir)

Date received: 07/10/2023, Date of acceptance: 03/01/2024





## درباره طبیعت گزاره‌های ماینونگی

حسن همتائی\*

سید محمد علی حجتی\*\*

### چکیده

این مقاله جستاری درباره‌ی طبیعت گزاره‌های ماینونگی است. اینها گزاره‌هایی هستند که در آنها خاصیتی بر شیئی ناموجود حمل می‌شود چنان‌که بتوان آن را صادق انگاشت. نشان می‌دهم که تعمیم رویکردهای متداول تبیین طبیعت گزاره‌ها چنان‌که گزاره‌های ماینونگی را نیز شامل شوند، به پیش‌بینی نادرست ارزش صدق این گزاره‌ها، عدم رعایت شهودهای ما درباره‌ی اجزایشان یا تحمیل هزینه‌های مضاعف وجودشناختی می‌انجامد. رویکردهای ذهن‌گرایانه‌تر مانند راسل متاخر، سومز یا پریست بخت بیشتری برای موفقیت دارند.

**کلیدواژه‌ها:** طبیعت گزاره، وحدت گزاره، تسلسل، ماینونگ، راسل.

### ۱. مقدمه

دو گزاره‌ی "شبدیز سیاه‌رنگ است" و "رخش سرخ‌رنگ است" را در نظر آورید که به ترتیب درباره‌ی اسب واقعی خسروی دوم ساسانی و اسب اسطوره‌ای رستم در شاهنامه هستند. ملاحظه کنید که اگرچه خسرو پرویز بنا به گزارش‌های تاریخی واقعاً اسبی سیاه‌رنگ به نام شبدیز داشته است (که همین اسب منظور ما است) اما رخس (منظور ما) صرفاً در ادبیات حول داستان‌های شاهنامه است که به عنوان اسب سرخ‌وسپید رستم معرفی شده است. گزاره‌ی شبدیز، گزاره‌ی متداول (درباره‌ی شیئی متداول) است و گزاره‌ی رخس، گزاره‌ی ماینونگی

\* دانشجوی دکترای، گروه فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران، hhamtaii@gmail.com

\*\* دانشیار، گروه فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران (نویسنده مسئول)، hojatima@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۷/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۰/۱۳



(یعنی لااقل در ظاهر درباره‌ی شیئی بالمناقشه ناموجود) است. متکی به شهود خود، من هر دوی این گزاره‌ها را معنی‌دار شمرده و هر دو را چیزی بیش از مجموع معانی متناظر با اجزاء جمله‌های بیان‌کننده‌ی خود می‌یابم. هر دو می‌توانند متصف به صدق و کذب شوند و اگر اولی را چونان گزاره‌ای متداول و دومی را چونان گزاره‌ای ماینونگی بخوانم، هر دو را (دست‌کم محض بحث) صادق می‌یابم.

برای سادگی، چنین فرض کنید که ساختار هر دو گزاره، به یک‌اندازه بسیط است و اگر اولی حاکی از حمل سیاهی به شب‌دیز است؛ دومی هم گویای حمل سرخی به رخس باشد. نیز التفات کنید که بحث بر سر تلقی متداول از "رخس سرخ‌رنگ است" نیست. نمی‌خواهم گزاره‌ی کاذبی داشته باشم که متأثر از صورت‌بندی راسلی اوصاف خاص، متضمن ادعای وجود و یگانگی رخس باشد و آن گزاره را مبتنی بر امتناع وجود رخس، کاذب بیابد. عجالتاً آن معنای صادقی از این گزاره را در نظر دارم که اجازه می‌دهد که علی‌رغم ناموجودبودن رخس، آن را در معنایی (بالمناقشه) نامتداول، سرخ بشماریم. روشن است که "رخس سرخ‌رنگ است" وقتی که صادق باشد در مقایسه با آن‌گاه که کاذب است، گزاره‌ای متفاوت است؛ هرچند که از ظاهر جمله‌ی بیان‌کننده‌اش چنین بر نیاید. به هر روی، نه رخس و نه سرخ‌بودگی (نیز نه شب‌دیز و نه سیاه‌بودگی)، به تنهایی قابل تصدیق نیستند اما ترکیب آنها گزاره‌ای پیش‌نهاده که صادق است. تبیین طبیعت این ترکیب، مهم‌ترین وظیفه‌ی هر نظریه‌ی گزاره است.

برای بسیاری از باورمندان به گزاره‌های ساختارمند [structured]، لااقل مادامی که گزاره‌های متداول در نظر باشند، تبیین طبیعت گزاره از مسیر پاسخ به مسئله‌ی وحدت گزاره [the unity of the proposition] به دست می‌آید. اکلاندر در (Eklund 2019, p.1236) این مسئله را چنین صورت‌بندی می‌کند:

(مسئله‌ی) وحدت: چگونه است که گزاره به عنوان هویتی مرکب، برساخته از اجزایش و در عین حال متمایز از صرف مجموع اجزایش است؟

پاسخ به این مسئله، از جمله، روشن خواهد کرد که چطور این گزاره که شب‌دیز سیاه‌رنگ است، می‌تواند صادق یا کاذب باشد بدون این که شب‌دیز و سیاه‌بودگی (یا اگر دوست دارید ... سیاه است)، به عنوان اجزاء شکل‌دهنده به گزاره، به تنهایی بتوانند به صدق و کذب متصف شوند.

در این مقاله، جستار در طبیعت گزاره‌های ماینونگی (در خوانش نامتداولی که می‌تواند به صدق آنها منتهی شود) در نظر است. ابتدا ملاحظاتی در باب وجاهت طرح مسئله‌ی وحدت

درباره طبیعت گزاره‌های ماینونگی (حسن همتائی و سید محمد علی حجتی) ۲۳۱

پیرامون گزاره‌های ماینونگی پیش می‌نهم. سپس بررسی خواهیم کرد که پاسخ‌های موجود به مسئله‌ی متداول را چگونه می‌توان برای تبیین مسئله‌ی نامتداول تعمیم داد.

## ۲. وجاهت طرح مسئله وحدت گزاره ماینونگی

راسل در سرتاسر مقاله‌ی (Russell 1912) که به تبیین آخرین تقریر او از طبیعت گزاره (یعنی نظریه‌ی حکم چونان یک نسبت چندگانه) اختصاص دارد، در حال تحلیل صرفاً یک گزاره است؛ این‌که:

اُتللو باور دارد که دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد.

گویی که با گزاره‌ای بسیار متداول، که می‌تواند الگوی گزاره‌های دیگر باشد، سروکار دارد. این بسیار جذاب است زیرا هر سه‌ی اتللو، دزدمونا و کاسیو، نه اشخاصی واقعی، بلکه شخصیت‌های داستانی نمایشنامه‌ای از شکسپیر با عنوان تراژدی اتللو، مغربی و نیز [The Tragedy of Othello, the Moor of Venice] هستند. این نمایشنامه، که ماجرای بدگمانی اتللو به عشق میان همسرش (دزدمونا) و فرمانده‌ی زیردستش (کاسیو) است، البته ظاهراً برگرفته از نمایشنامه‌ای دیگر باشد که خود قرابت‌هایی با برخی رویدادهای واقعی در ایتالای سال ۱۵۰۸ میلادی دارد (Shakespeare 2011, p.503/6845) اما اینها، اتللو، دزدمونا و کاسیو را واقعی نمی‌کند؛ چنان که در مدخل‌های مرتبط با این نام‌ها در دانشنامه‌ی بریتانیکا، آنها چونان شخصیت‌هایی داستانی معرفی شده‌اند.<sup>۱</sup>

اکنون اگر بدانیم که شخصیت‌های داستانی، مثال‌های روشنی از اشیاء ماینونگی اند آنگاه راسل، شاید ناخودآگاه، در تنها مثال پر تکرار این مقاله، تبیین طبیعت گزاره‌ای ماینونگی را الگویی برای تبیین طبیعت گزاره‌های متداول کرده است. می‌گوییم این برای او دردسر خواهد شد.

در نظر باید داشت که بنا به نمایشنامه، اتللو در بدگمانی خود اشتباه می‌کرد و محتوای باورش (یعنی این گزاره که کاسیو به دزدمونا عشق می‌ورزد) کاذب بود. یک مزیت نظریه‌ی نسبت‌های چندگانه برای راسل این است که او را از دشواری یافتن مطابق گزاره‌های کاذب می‌رهاند. وحدت چنان گزاره‌ای، بر عهده‌ی نسبت باورداشتن است که نسبتی میان اتللو و اجزاء باورش (یعنی دزدمونا، کاسیو و نسبت عشق‌ورزی) باشد. اما اگر، دست بر قضا، معلوم شود که اتللو در بدگمانی‌اش محق بوده است، راسل به ما می‌گوید که:

هرگاه باور مربوطه [یعنی این باور که کاسیو به دزدمونا عشق می‌ورزد] صادق باشد، یک وحدت مرکب دیگر نیز وجود خواهد داشت که در آن، نسبتی که خودش یکی از طرف‌های باور بود [یعنی نسبت عشق‌ورزیدن]، طرف‌های دیگر را [یعنی کاسیو و دزدمونا را] به هم نسبت می‌دهد (Russell 1912, p.74).

یعنی اگر نمایشنامه چنان بود که کاسیو به دزدمونا عشق می‌ورزید، آنگاه راسل به یک وحدت مرکب دیگر در جهان، متعهد می‌شد؛ یعنی به این گزاره‌ی صادق، که کاسیو به دزدمونا عشق می‌ورزد. اما البته درباره‌ی چنین گزاره‌هایی صادق، راسل کماکان همان‌طور می‌اندیشد که در نامه‌ای به فرگه تصریح کرده است:

«من باور دارم که خود [کوه] مون‌بلان، با آن همه پهنه‌ی پر برفش، یک جزء تشکیل‌دهنده‌ی چیزی است که در گزاره 'مون‌بلان ۴۰۰۰ متر ارتفاع دارد' واقعاً اظهار می‌شود. (نامه ۱۲ دسامبر ۱۹۰۴ به فرگه» (Gabriel et al 1980, p.169)

از این قرار، شخص کاسیو و چه بسا دزدمونا، واقعاً در میانه‌ی این گزاره‌ی راسلی (یعنی این امر واقع) که کاسیو به دزدمونا عشق می‌ورزد، حاضر می‌شوند. محض تصریح؛ صرف تغییر ذائقه‌ی شکسپیر در پرداخت داستان، می‌تواند راسل را به وجود کاسیو و دزدمونا (ولی بالمناقشه در غیاب اتللو) متعهد نماید. صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان‌عالمی ...

موسویان در (Mousavian 2011) بر آن است که محتوای معناشناختی جمله‌هایی که شامل نام‌ها و/یا خاصیت‌های تهی هستند را (ذیل فرض ارجاع مستقیم در مورد نام‌ها) اصلاً نباید گزاره (ی راسلی) به حساب آورد. او آنها را گزاره‌های حفره‌دار [Gappy] می‌خواند. به مثال درخشان زیر از او توجه کنید:

ولکان، فلوجستین زدوده است.

با این توضیح که ولکان، خدای رومی آتش، و نام سیاره‌ای فرضی است که بنا به برخی از نظریات کیهان‌شناسی ماقبل قرن بیستم، نزدیک‌ترین سیاره (حتی نزدیک‌تر از عطارد) به خورشید شمرده می‌شد. نیز، فلوجستین، بنا به نظریه‌های بدوی شیمی، علی‌الادعا عنصر اساسی آتش است که بخشی از ترکیب هر ماده‌ی سوخت‌پذیری را تشکیل می‌دهد. بنا به این نظریات، پدیده‌ی سوختن که امروزه اکسایش (یا اکسیداسیون) خوانده می‌شود، حاصل آزادشدن فلوجستین بوده و آنچه چونان خاکستر یا پس‌مانده‌ای باقی می‌ماند، ماده‌ی فلوجستین زدوده [dephlogisticated] است.<sup>۲</sup>

در مثال فوق، هم نام و هم محمول، تهی هستند (یعنی به هیچ شیء یا خاصیتی ارجاع نمی‌دهند). اگر یک گزاره‌ی معصوم مانند این که شب‌دیز می‌دود را چونان زوج مرتب <شب‌دیز، دويدن> نشان دهیم، این که ولکان فلو جستین زدوده است را قاعداً باید چونان <—> نمادگذاری کرد. این زوج مرتب تهی، با آنچه که از حذف شب‌دیز و دويدن، از گزاره‌ی "شب‌دیز می‌دود" باقی می‌ماند، یعنی با ساختار گزاره‌ای آن گزاره، این همان است. به عبارت دیگر، این که شب‌دیز می‌دود، حاصل پُرکردن حفره‌های <—> به ترتیب با شب‌دیز و دويدن است. یعنی افزودن یک شیء و یک خاصیت، به آنچه که فی الحال علی‌الادعا خودش یک گزاره است، گزاره‌ای دیگر ساخته است. موسویان زیر بار این ادعا نمی‌روند؛ از جمله چون فرض وجود ساختار گزاره به عنوان جزئی از گزاره که خودش وحدت (— گزاره‌ای) دارد و هم‌هنگام وحدت بخش گزاره هم هست را گزارف می‌یابد. نیز وحدت بخشی به حاصل ترکیب یک ساختار (— فی الحال وحدت یافته) و یک شیء و یک خاصیت (که قرار است حفره‌های آن ساختار را پر کنند)، را نمی‌توان به ساختار ثانویه‌ای نسبت داد زیرا این ما را دچار تسلسل می‌کند (p. 136-138).

موضع موسویان فقط شامل چنین مثال‌های حدی‌ای نمی‌شود. حتی محتوای سمیوتیکی جمله‌هایی شامل یک نام تهی ولی به همراه یک محمول بی‌نقص، را نیز علی‌رغم آنچه که شاید شهوداً به نظر آید، نه گزاره می‌شمارد، نه معنادار می‌یابد و نه صدق‌پذیر محسوب می‌کند: به نظر او چنان شهودی حاصل مشتبه شدن امر بر کاربران زبان است:

کاربران معمولی زبان، جمله‌های [ولکان موجود است] و [شرلوک هولمز وجود ندارد] را معنی‌دار می‌شمرند. کاربران معمولی زبان، چنین می‌کنند زیرا نسبت‌های شناختی‌ای که با این جمله‌ها دارند به نحو عمیقی مشابه نسبت‌های شناختی‌ای است که با جملات حاوی نام‌های [متداول غیرتهی] دارند (Mousavian 2011, p.144).

می‌گویم این نسبت شناختی، که طی آن یک کاربر، چیزی را جوری خاص می‌یابد، قاعداً عبارة آخرای توصیف سومز [Soames] از رخداد حمل، به سان یک کنش شناختی است.<sup>۳</sup> بنابراین مثلاً برای قائل به نظریه‌ی حمل سومز، ردیه‌ی موسویان بر وجهت تعهد به گزاره‌های ماینونگی، به تأییدی تبدیل می‌شود بر آن که گزاره‌های حفره‌دار، واجد رخداد حمل، و در نتیجه مستعد مسئله‌ی حمل (یعنی همان مسئله‌ی وحدت گزاره) هستند؛ خود اگر گزاره شمرده شوند یا نه.

نیز روشن است که اگر به جای گزاره‌های راسلی، مفهوم فرگه‌ای از گزاره را در نظر داشته باشیم، هیچ دل‌مشغول تهی بودن نام‌های دزدمونا، ولکان و هولمز نخواهیم شد؛ زیرا محتوای سمتیکی این نام‌ها که بناست در ساختمان گزاره‌های شامل آنها مشارکت کنند، نه اشیاء انضمامی متناظر با این نام‌ها، بلکه سنس آنها هستند؛ چنان که فرگه، از جمله در همان نامه‌نگاری موضوع فقره‌ی فوق با راسل، می‌گوید:

خودِ مون‌بلان با پهنه‌ی پر برفش، جزئی از اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی این اندیشه که مون‌بلان بیش از ۴۰۰۰ متر ارتفاع دارد نیست. [...] این، سنسِ واژه‌ی ماه است که یک جزء تشکیل‌دهنده‌ی این اندیشه است که ماه از زمین کوچک‌تر است. خودِ ماه (یعنی معنای واژه‌ی 'ماه') جزئی از سنسِ واژه‌ی 'ماه' نیست. چون در این‌صورت یک جزء تشکیل‌دهنده‌ی آن اندیشه هم بود. (نامه‌ی ۱۳ نوامبر ۱۹۰۴ به راسل، Gabriel et al 1980, p.163)

اما هیچ روشن نیست که تعهد به گزاره‌های فرگه‌ای فاقد لوازم نامطلوب باشد؛ یا پابندی به گزاره‌های راسلی، لزوماً مفهوم‌سازیِ گزاره‌های ماینونگی را ممتنع کند. در بخش بعد بیشتر بدین موضوع خواهیم پرداخت.

### ۳. (عدم) کفایت پاسخ‌های متداول برای مسئله نامتداول

درباره‌ی وحدت گزاره‌ی "رخش سرخ‌رنگ است" در خوانش ماینونگی، هرکس نیم‌نگاهی به مکافات فرض کردن اجزاء متعدد و تهدید تسلسل داشته باشد، به اقتصاد متمایل خواهد بود.<sup>۴</sup> کمینه‌گرا ترین پیشنهاد، این است که صرفاً وجود خاصیت سرخ‌بودگی را برای پیدایش گزاره‌ی فوق، کافی بدانیم. فرض کنید مجموعه‌ی همه‌ی خاصیت‌هایی را که در شاهنامه‌ی فردوسی به رخس نسبت داده شده است گرد آورده باشیم؛ که مثلاً شامل خاصیت اسب‌بودگی (H)، سرخ‌بودگی (R) و ... است. اصل فراگیر [comprehension] اشیاء انتزاعی زالتا می‌گوید (Zalta 1983, p.34):

$$\exists x \forall F (xF \leftrightarrow (F = H \vee F = R \vee \dots)) \quad (1)$$

یعنی شیئی (انتزاعی) هست که رمزانش هر خاصیتی توسط آن شیء، معادل با این باشد که آن خاصیت یا اسب‌بودگی باشد یا سرخ‌بودگی یا... و البته که این شیء، رخس است. اکنون به سادگی می‌توان از فرمول **Error! Reference source not found.** نتیجه گرفت که



$$\exists x(\exists F(xF) \leftrightarrow (\exists F(F = H) \vee \exists F(F = R) \vee \dots)) \quad (۲)$$

یعنی شیئی هست که اگر آن شیء، خاصیتی را برمزانند [encode] آن‌گاه خاصیتِ اسب‌بودگی یا خاصیتِ سرخ‌بودگی ... وجود داشته باشد، و نیز اگر خاصیتِ سرخ‌بودگی یا اسب‌بودگی یا ... وجود داشت آن‌گاه آن شیء، خاصیتی را برمزانند<sup>۵</sup>. باید توجه کرد که مدعای عبارت **Error! Reference source not found.** برخلاف آنچه در (همتائی، حجتی و نبوی ۱۴۰۰، صص ۷۵) آورده‌ام، وجود سرخ‌بودگی را با رمزانش سرخ‌بودگی توسط رخس، هم‌ارز نمی‌کند بلکه وجود خاصیتِ سرخ‌بودگی را با رمزانش خاصیتی (نامتعیین) توسط رخس، معادل می‌گیرد. باید توجه داشت که حتی اگر این حکم را روا بدانیم که وجود یک خاصیت، برای پدید آمدن گزاره‌ای خاص، کافی است باز هم عبارت **Error! Reference source not found.** را نه می‌توان مبنای این حکم دانست و نه حتی شاهدهی برای آن برشمرد. محتوای این عبارت درباره‌ی شرایط صدق گزاره‌هایی که در آن حضور دارند چیزهایی می‌گوید اما درباره‌ی صدق‌پذیری آنها ساکت است و بلکه صدق‌پذیری را پیش‌فرض می‌گیرد<sup>۶</sup>.

البته پیشنهاد من در آن مقاله، واقعاً کمینه‌گرا نیست زیرا چیزی بیش از صرف وجود یک خاصیت را برای وحدت‌یافتن گزاره لازم می‌داند و آن چیز اضافه، التفاتِ عامل شناختی به وجود آن خاصیت است (همتائی، حجتی و نبوی ۱۴۰۰، صص ۷۵-۷۶). هیلتون در نقدی به راسل در (Hylton 1984, p.386) در کفایتِ عامل شناختی برای وحدت‌بخشی به گزاره مناقشه می‌کند زیرا اگر او این قدر توانمند بود می‌توانست به هر ترکیب بی‌ربطی (از قبیل این‌که این میز، کتاب را می‌قلمداند)، وحدت ببخشد و هیلتون می‌پندارد که اینها ترکیب‌نشده‌اند. اسپیکس در نقدی به سومز در (Speaks 2020, p.648) می‌گوید که اگر التفات به اجزاء گزاره، خودش جزء جدیدی از گزاره باشد، لاجرم جزء دیگری باید آن را با اجزاء قبلی متحد کند.

بگذارید هر پیشنهادی که گزاره‌ی رخس را حاوی دو جزء بشمارد، دو جزء‌نگر بخوانم. بنابراین مثلاً فرگه شاید بخواهد بار وحدت‌بخشی به این گزاره را بر دوش دو چیز، یعنی اشباع‌بودگی رخس و اشباع‌نبودگی "سرخ‌رنگ است" بگذارد. بدی‌اش این است که در این حال، او گزاره‌ی رخس را به اشتباه، کاذب خواهد یافت، زیرا رخس از جمله مصادیق (متداول) سرخ‌بودگی نیست. در واقع، گزاره‌ی حاصل از اشباع‌شدن "سرخ‌رنگ است" توسط "رخس"، هرچه باشد، گزاره‌ی رخس سرخ‌رنگ است در معنای رمزانشی نیست. زالتا در سمنتیک نظریه‌ی اشیاء انتزاعی در (Zalta 1983, p.22) علاوه بر مصادیق متداول نمونشی [exemplifying]، برای هر خاصیت، مصداق‌های رمزانشی [encoding] نیز معرفی می‌کند و

می‌گذارد که رخس، اگر نه یک مصداق نمونشی برای سرخ‌بودگی، دست‌کم از جمله مصداق‌های رمزانشی آن باشد.<sup>۷</sup> در (همتائی و حجتی، ۱۴۰۱ B) این سممیتیک را کوفته‌ام؛ از جمله به این دلیل که شهودهای ما درباره‌ی ثبات معنای حمل یا ثبات معنای شیء را نادیده می‌انگارد. راسل نیز وضع بهتری ندارد. ملاحظه کنید که سرخ‌بودگی حتی اگر مطابق میل راسل، چنان بنسبتد [relates] که با رخس درهم‌آمیزد، البته گزاره‌ای خواهد ساخت، اما باز آن گزاره کاذب خواهد بود؛ که لاجرم با گزاره‌ی صادق منظور ما (یعنی با خوانش رمزانشی گزاره‌ی رخس) متفاوت است. راسل شاید هرگاه بخواهد گزاره‌ای ماینونگی را شکل دهد، نسبت‌هایش را وادار کند که علاوه بر نسبتیدن متداول، به شکل اساساً متفاوتی بنسبتند. اما برای او که حتی تبیین طبیعت نسبتیدن معمولی را هم دشوار می‌یافت توضیح این‌که این نسبتیدن نامتداول چه‌طور چیزیست دور از دسترس است.<sup>۸</sup> اوضاع برای جسپرسن در (Jespersen 2019, p.1302) نیز چنین است. ملاحظه کنید که بنیاد رویکردهای تایپ‌نگر، در کمینه‌ترین حالت، همین مفهوم اشباع در طرفین گزاره است. گزاره، هویتی از تایپ  $o$  (یعنی تایپ ارزش‌صدق) است؛ که حاصل گذاشتن شیئی از تایپ  $l$  (یعنی تایپ اشیاء موجود) در شکاف واقع در تابعی از تایپ  $(l \rightarrow o)$  است. چنین تابعی، تشنه‌ی شیئی از تایپ متناسب است تا با آن، گزاره‌ای صدق‌پذیر بسازد. هر شیئی اگر که تایی داشته باشد که با تایپ مورد انتظار در شکاف سرخ‌بودگی، جور باشد (آن را اشباع کرده و) گزاره‌ای صدق‌پذیر خواهد ساخت. البته تابع سرخ‌بودگی اگر تشنه‌ی اشیاء موجود باشد، رخس را به ننگ ناموجود بودن نخواهد پذیرفت. با تعریف تابع دومی هم‌نام با سرخ‌بودگی، که این بار از تایپ  $(\mu \rightarrow o)$ ، یعنی تشنه‌ی اشیاء ماینونگی، باشد این‌که رخس سرخ‌رنگ است (در معنای ماینونگی) حاصل می‌شود. اما اگر به ازای هر تابعی، یک تابع دوم لحاظ شود، بخش بزرگی از تعهدات وجودشناسانه‌ی شما دو برابر خواهد شد؛ که بهای گزافی است. شاید یادآوری این نکته بی‌جا نباشد که نمی‌توان به‌سادگی فرض کرد که مصادیق یک خاصیت، اشیاء متداول و ماینونگی را علی‌السویه در بر بگیرند و نیز نمی‌توان بی‌ملاحظه قبول کرد که توابع معمولی، اشیائی از تایپ متداول و ماینونگی را علی‌السویه بپذیرند. و اگر این ادعا را درباره‌ی سرخ‌بودگی رخس و شب‌دیز، غریب نمی‌یابید، دو خاصیت دایره‌بودگی و (نقیض آن یعنی) نادایره‌بودگی را تصور کنید که قرار باشد به همان معنایی که بر قرص ماه (چونان شیئی متداول) حمل می‌شوند (مستقل از ارزش صدق حاصل) بر دایره‌ی نادایره (چونان شیئی ماینونگی) نیز حمل گردند. از این قرار، دایره‌ی نادایره،

هم دایره خواهد بود و هم نادایره خواهد بود؛ و اگر تناقض را روا ندارید حالا باید هزینه‌های بیشتری بپردازید.

یک راه گریز برای دوجزء‌نگر این است که فرض کند به همان معنایی که می‌توان موجودیت رخس (به عنوان شیئی انتزاعی) را رقیق‌تر از موجودیت شب‌دیز (به عنوان شیئی واقعی) دانست، هویت سرخ‌بودگی نیز هنگامی که بر رخس حمل می‌شود، رقیق‌تر از هنگامی است که بر شب‌دیز حمل می‌شود. این اساس تلقی پارسونز از ماینونگ‌گرایی است (Parsons 1980, p.68). از این‌قرار، سرخ‌بودگی محمول بر رخس، در واقع سرخ‌بودگی رقیق‌شده است. حالا همان‌طور که سیاه‌بودگی توسط شب‌دیز اشباع می‌شود، سرخ‌بودگی رقیق‌شده نیز توسط رخس، اشباع می‌شود و گزاره‌ی حاصل، بالاخره صادق می‌گردد. مع‌الاسف، نه شب‌دیز می‌تواند سرخ‌بودگی رقیق‌شده را اشباع کند و نه رخس از عهده‌ی اشباع‌کردن سرخ‌بودگی برمی‌آید. یعنی گویی اندازه‌ی اشباع‌بودگی رخس و/یا اشباع‌نبودگی سرخ‌بودگی آن‌قدر نیست که آن‌دو را، لاقلاً در معنای ماینونگی، به‌هم‌پیوندد. این دوپارگی، دامن مفهوم اشباع، تایپ و نسبتیدن را نیز به‌یکسان می‌گیرد. از این گذشته، گریفین در (Griffin 2017) نشان می‌دهد که راه اصولی‌ای برای تشخیص یک خاصیت رقیق‌شده از یک خاصیت تمام‌توان سراغ نمی‌شود. به جز این، (همتائی، حجتی و نبوی ۱۴۰۰، ص ۷۴) نشان می‌دهد که نظام پارسونز، مستعد بازسازی نسخه‌ای از پارادکس کلارک<sup>۹</sup> نیز است؛ هرچند که اگر استدلال‌های فقره‌ی حاضر را علیه او مسموع نیابید پارادکس خیزبودن نظام او هم آزردهنده نخواهد بود.

یک راه گریز دیگر برای دوجزء‌نگر، بدون آن‌که خاصیت‌ها را رقیق کند یا مصداق‌های رمزانشی برای آنها فرض نماید، این است که به یک معناشناسی جهانی [worldly] پناه برد. بالغ‌ترین رویکرد از این دست، ماینونگ‌گرایی وجهی پرست و برتو است (Priest 2016). از این‌قرار دایره‌ی مصداق‌های هر خاصیت، مثلاً سرخ‌بودگی، وابسته به جهان‌های منظور خواهد شد. باکی نیست که رخس در جهان واقع، موجود نباشد یا جزء مصادیق سرخ‌بودگی نباشد، زیرا در جهانی دیگر (مثلاً جهان شاهنامه‌ی فردوسی) چنان می‌شود. بدین ترتیب، این‌که رخس سرخ‌رنگ است در جهان واقع، کاذب ولی در جهانی دیگر، صادق می‌شود و البته تبیین وحدت گزاره‌های ماینونگی، در این تعبیر، هرچه باشد متفاوت از تبیین وحدت گزاره‌های متداول نخواهد شد. در (همتائی، حجتی و نبوی ۱۴۰۱) نشان داده شده است که نظام پرست در تقریر مختار پرست، بی‌مایه [trivial] است و همان‌جا راه برون‌رفت از بی‌مایگی هم تبیین شده است. به جز این، من ماینونگ‌گرایی وجهی را زیبا و توان‌مند می‌یابم.

یک شیوه‌ی دو جزء نگرانه‌ی دیگر، شیوه‌ی کوکیارلا مثلاً در (Cocchiarella 2010, §.2) است. کوکیارلا گزاره‌ی رخس را حاصل اشباع متقابل دو ظرفیت اشباع نشده‌ی ذهنی می‌داند که همانا ظرفیت ذهنی متناظر با مفهوم اسمی رخس، و ظرفیت ذهنی متناظر با مفهوم حمل شدنی سرخ بودگی هستند. او دل مشغول مصداق‌ها، توابع یا خاصیت‌های دو گانه نیست اما اشیائی دو گانه و بلکه چند گانه دارد. بنا به (Cocchiarella, 2007, p.165) کوکیارلا برای این که بتواند گزاره‌ی رخس را تصدیق کند، لازم می‌دارد که حتماً رخس به یک فضای خاص داستانی یا ذهنی پابند شده باشد؛ بنابراین رخس شاهنامه‌ی فردوسی سرخ است؛ رخس گرشاسب‌نامه‌ی اسدی، نیز سرخ است؛ و رخس منظور نگارنده‌ی مدخل "رخس" در دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، هم سرخ است<sup>۱</sup>. اما این رخس‌ها، به رغم آن که همگی اسب یگانه‌ی رستم‌اند هنوز اشیائی متمایز و بی‌ربط به یکدیگر هستند. کوکیارلا راهی برای این همانی میان جهانی اشیاء پیش نمی‌نهد. بگذرید از این که بوزون در (Bozon 2004) و اوریلیا در (Orilia 1996) پارادکس‌هایی هم‌خانواده با پارادکس کلارک در نظام کوکیارلا صورت‌بندی کرده‌اند.

دو حمل‌گرایان ماینونگی، در مورد گزاره‌ی رخس، سه جزء نگر هستند و آن را شامل رخس، سرخ‌بودگی و رابطه‌ی حملی ماینونگی (رمزانشی) می‌شمارند. اینان گزاره‌ی شب‌دیز سیاه‌رنگ است را نیز حاوی سه جزء شب‌دیز، سیاه‌بودگی و رابطه‌ی حملی متداول (نمونشی) می‌شمارند. در نگاه نخست، یک رابطه‌ی حملی که صراحتاً جزئی از اجزاء گزاره باشد، می‌تواند نقش وحدت‌بخش را در آن گزاره بر عهده بگیرد. این کمابیش نقشی ست که کینگ به گره اصلی ساختار درختی جمله‌ی بیان‌کننده‌ی گزاره‌های متداول می‌دهد. گرهی که محتوای سمتیکی‌اش، چونان انتساب‌دهنده‌ی خاصیت متناظر با شاخه‌ی وصفی حاضر در جمله، به شخص متناظر با شاخه‌ی اسمی آن تعبیر می‌شود<sup>۱</sup>. اینجا هم روشن است که اگر محتوای سمتیکی گره اصلی جمله را متناظر با رابطه‌ی حملی نمونشی بگیریم، چنین گرهی اگر هم که سرخ‌بودگی را به رخس انتساب دهد، گزاره‌ای کاذب می‌سازد. برای آن که نظریه‌ی گزاره‌ای کینگ، گزاره‌های رمزانشی را نیز در بر بگیرد، یک راه این است که او ساختار درختی گزاره‌ی رخس را متفاوت از ساختار درختی گزاره‌ی شب‌دیز بداند. این خلاف شهود و خلاف پیش‌فرضی ست که در ابتدای این فقره آمد. راه دیگر این است که کینگ، گره‌های رمزانشی و نمونشی را نمونه‌هایی از یک نوع گره واحد فرض کند و رخس و شب‌دیز را نیز نمونه‌هایی از گروه اسمی (— واحد) بخواند؛ چنان که سرخ‌بودگی و سیاه‌بودگی را به روشنی نمونه‌هایی از گروه وصفی (— واحد) می‌گیرد. از این قرار، ساختار این گزاره‌ها یکسان می‌ماند هر چند که متناسب با هر گزاره، اجزاء

متناسبی در گره‌ها و شاخه‌های آن جا می‌گیرند. بدین ترتیب لازم است که کینگ، اگر که این راه را پی بگیرد، مابه‌التفاوت گره‌های رمزانشی و نمونشی را چونان انواعی از یک گره نوعی واحد، روشن کند. در (همتائی و حجتی، ۱۴۰۱ B) برخی از این وجوه اختلاف که در سنت ماینونگی می‌توان سراغ کرد (از این قبیل که گزاره‌های رمزانشی، ساختارهایی منحصرأ شامل نسبت‌های یک‌موضعی هستند، این که نمی‌توان از آنها خاصیت‌های مرکب انتزاع کرد، این که مقید به بستار منطقی، ناتمامیت و ناسازگاری هستند، و این که اتفاقی [contingent] نیستند) تحلیل شده و نشان داده شده که هیچ‌یک به کار تمایز نهادن میان انواع گره‌های حملی نمی‌آید. تمایز نهادن میان گره‌های دوگانه، کینگ را به تکلف خواهد انداخت.

به عنوان یک پیشنهاد سه‌جزء‌نگرانه دیگر، زالتا در (Zalta 1995, p.192) پیشنهادی را به پلنتینگا [Plantinga] نسبت می‌دهد که بنا بر آن، گزاره‌ی رخس سرخ‌رنگ است، در معنای ماینونگی، شامل رخس، سرخ‌بودگی و اضافه بر آن، نسبتی دوموضعی است که می‌توان آن را نسبت متعین‌کنندگی یا نسبت رمزاندگی خواند. از این قرار صورت منطقی آنچه که زالتا به طور ضمنی با مقلوب کردن ترتیب  $x$  و  $F$  به شکل  $xF$  نشان می‌دهد در نگاه پلنتینگا چنین صورت‌بندی می‌شود:

$$\varepsilon^2(x, F) \quad (۳)$$

که در اینجا  $\varepsilon^2$  نشانه‌ی نسبت دوموضعی متداول متعین‌کنندگی (یا رمزاندگی) است. روشن است که رمزاندگی به عنوان یک گونه از حمل، چیزی متمایز از رمزاندگی به عنوان یک نسبت متداول است. می‌گوییم که چنین نسبتی، هرچه باشد متداول نیست؛ از جمله به این دلیل که تایپ آن با تایپ دیگر نسبت‌های دوموضعی متداول متفاوت است. نسبت‌های بوسیدن، کشتن، بزرگ‌تربودگی، زیباتربودگی ... همگی دو مؤلفه از تایپ شیء را می‌پذیرند و گزاره‌ای می‌سازند. نسبت متعین‌کنندگی اما یک مؤلفه از تایپ شیء و یک مؤلفه از تایپ خاصیت را می‌پذیرد و گزاره‌ای حاصل می‌کند. ملاحظه‌ی این که این تایپ‌شناسی، همان است که به یک رابطه‌ی حملی نسبت داده می‌شود، قاعدتاً برای بی‌میلی به پلنتینگا کافی ست. بیش از این، کوکیارالا در (Cocchiarella 2007, §.5)، نشان داده است که فرض نسبت‌های دگرگن [Heterogeneous] یعنی نسبت‌های پذیرای تایپ‌های متفاوت می‌تواند به پارادکس بیانجامد. و  $\varepsilon^2$  به‌روشنی دگرگن است.

اگر کسی بخواهد نظریه‌ی گزاره‌ای سومز در (Soames 2010, pp.95-97) را به گزاره‌های رمزانشی تعمیم دهد، این‌که رخس سرخ‌رنگ است باید حاصل شناخت رخس، شناخت سرخ‌بودگی و کنش ذهنی حمل سرخ‌بودگی بر رخس باشد (بنابراین او هم سه‌جزء‌گراست). در این صورت، یک راه برای تمایز نهادن میان معنای رمزانشی و نمونشی در مورد گزاره‌ی واحد رخس، این می‌شود که سومز رخداد ذهنی متناظر با حمل رمزانشی و نمونشی را از هم متمایز بگیرد. بدین ترتیب طی رخداد نمونشی، گزاره‌ی رخس چونان گزاره‌ای کاذب، حاصل می‌شود و طی رخداد رمزانشی، همان گزاره، چونان گزاره‌ای صادق در سر پرورنده می‌شود. من با سومز درباره‌ی ذهنی‌بودن رخداد حمل، همدل هستم اما در عمیق‌ترین درون‌کاوی فعالیت‌های ذهنی خود، نشانه‌ای از دوگانه‌بودن این رخداد سراغ ندارم. این پذیرفتنی‌ست که تصدیق سرخ‌بودگی رخس، مناقشه‌برانگیزتر از تصدیق سیاه‌بودگی شب‌دیز باشد؛ اما التفات به معنای سرخ‌بودگی رخس به همان سراسری درک معنای سیاه‌بودگی شب‌دیز است. من متمایل هستم که فقط یک نوع حمل را در بن فعالیت‌های شناختی، زبانی و ادراکی خود فرض کنم. اشیاء در ذهن من، فقط یک‌جور می‌توانند خاصیت‌های‌شان را داشته باشند.

گسکین در (Gaskin 2008, p.371) از این دفاع می‌کند که وحدت گزاره‌ای هر ساختاری، مستلزم بازتولید تسلسل بردلی در آن ساختار است. او اگر بخواهد گزاره‌ی رخس را گزاره بشمارد، قاعدتاً بروز تسلسل را نشانه‌ی آن خواهد گرفت و بنابراین تحلیل دوجزء‌نگر و سه‌جزء‌نگر را ناکافی خواهد شمرد. او خواهد گفت که گزاره‌ی رخس اگرچه فرضاً متشکل از رخس و سرخ‌بودگی و رابطه‌ی رمزانشی است اما اینها به خودی خود، گزاره‌ای نمی‌سازند بلکه برای وحدت‌بخشی به آن گزاره، باید بتوان متناوباً اجزاء بیشتر و بیشتری در آن سراغ کرد.

ملاحظه کنید که یک راه برای پیدایش بی‌انتهای این اجزاء (و نتیجتاً پیشرفت تسلسل)، در یک گزاره‌ی متداول مانند  $Fx$ ، این است که با استفاده از مکانیسم انتزاع  $\lambda$ ، متناوباً خاصیت‌هایی جدیدی از روی  $Fx$  انتزاع شود. در گام نخست داریم:

$$Fx = [\lambda x(Fx)]x \quad (4)$$

در این‌جا عبارت لامبدا  $\lambda x(Fx)$  خاصیتی‌ست که چنین خوانده شود: چنان‌بودگی  $x$  هرگاه که  $x$  خاصیت  $F$  را داشته باشد. بنابراین تساوی **Error! Reference source not found.** می‌گوید: این‌که  $x$  خاصیت  $F$  را دارد معادل این است که  $x$  خاصیت  $\lambda x(Fx)$  را دارد؛ که خود معادل این است که  $x$  خاصیت چنان‌بودگی  $x$  را هرگاه که  $x$  خاصیت  $F$  را داشته باشد دارد.

اکنون با انتزاع لامبدا، این بار از روی  $x[\lambda x(Fx)]x$ ، خاصیت (لااقل به لحاظ صوری) پیچیده‌تر  $\lambda x([\lambda x(Fx)]x)$  ایجاد می‌شود که انتساب آن به  $\alpha$  معادل انتساب  $F$  به  $x$  است. تکرار متناوب انتزاع لامبدا، به همین روال، تسلسلی منطقاً بی‌خطر ایجاد می‌کند.

$$Fx = [\lambda x(Fx)]x = [\lambda x([\lambda x(Fx)]x)]x = [\lambda x([\lambda x([\lambda x \dots (Fx)]x)]x)]x \quad (۵)$$

اما هر قدر هم که انتزاع خاصیت از روی عبارت‌های نمونشی (از قبیل  $Fx$ ) بی‌خطر باشد، انتزاع خاصیت از روی عبارت‌های رمزانشی (مثل  $x^F$ )، به قیمت بروز تناقض تمام می‌شود. این اساس ایده‌ای است که پلتیر و زالتا در (Pelletier and Zalta 2000, p.184) برای امتناع از بروز تسلسل پیش می‌نهند. بنابراین گیریم که وجود رخس، سرخ‌بودگی و رمزانش، برای وحدت‌بخشی به این گزاره‌ی رمزانشی که رخس سرخ‌رنگ است کافی نباشد (که نیست) باز گسکین نمی‌تواند برای تولید سلسله‌ی اجزاء مورد نظرش به انتزاع لامبدا از روی این گزاره بیاویزد.

یک راه دیگر برای پیشبرد تسلسل، در مورد گزاره‌ای متداول مانند  $Fx$  این است که چنین گزاره‌هایی را معادل با این بگیریم که نمونش، به عنوان یک جور نسبت دوموضعی ( $\rho^2$ ) میان  $F$  و  $x$  برقرار باشد [holds]:

$$Fx = \rho^2(F, x) \quad (۶)$$

در گام بعدی، یک نمونش سه‌موضعی ( $\rho^3$ ) را به عنوان یک نسبت مرتبه‌ی بالاتر، چنان فرض می‌کنیم که میان  $F$  و  $x$  و  $\rho^2$  برقرار باشد و به همین ترتیب متناوباً نسبت‌هایی مرتبه‌بالاتر با موضع‌های بیشتر به میان آوریم:

$$Fx = \rho^2(F, x) = \rho^3(\rho^2, F, x) = \dots = \rho^n(\rho^{n-1}, \dots, \rho^3, \rho^2, F, x) \quad (۷)$$

چنین تسلسلی برای زالتا بدون هیچ مخاطره‌ای پذیرفتنی است (Pelletier and Zalta 2000, p.197).

گسکین اما در مورد گزاره‌ی رخس به چنین راه‌حلی دسترسی ندارد. پیشتر گفتم که نمی‌توان رمزانش  $F$  توسط  $x$  را با برقراربودن نسبت دوموضعی متعین‌کنندگی (یعنی  $\mathcal{E}^2$ ) میان  $x$  و  $F$  معادل دانست. تسلسل این‌طور یک گام هم جلو نمی‌رود.

باز یک راه فرار دیگر برای گسکین این است که به جای نسبت‌های چندموضعی، به رابطه‌های چندموضعی بیاویزد. بگذارید رابطه‌ی رمزانشی  $n$ -موضعی  $\Sigma^n$  چیزی باشد که یک

خاصیت  $(n-1)$ -موضوعی را به  $(n-1)$  شیء ماینونگی، به نحو رمزانشی ببیند. باز توجه کنید که  $\Sigma$  متمایز از  $\mathcal{E}$  است. در گام نخست داریم:

$$xF = \Sigma^2(x, F) \quad (۸)$$

محتوای فرمول **Error! Reference source not found.** بیان گر همان فرض دو حمله گرایانه‌ی زالتاست که می‌گوید این گزاره که  $F$  را می‌رمزاند حاوی سه جزء  $x$  و  $F$  و رابطه‌ی رمزانشی (یعنی  $\Sigma^2$ ) است. گسکین دوست دارد در گام دوم چنین بگوید که:

$$xF = \Sigma^2(x, F) = \Sigma^3(\Sigma^2, x, F) \quad (۹)$$

که عبارت سمت راست را می‌توان چنین خواند که سه جزء  $x$  و  $F$  و رمزانش، ذیل یک رابطه‌ی رمزانشی مرتبه‌ی بالاتر به هم پیوسته می‌شوند. در (همتائی و حجتی ۱۴۰۱، ص ۲۶۰) روشن شده که فرض رمزانش هر خاصیتی توسط یک شیء ماینونگی، به جز خاصیت‌هایی که صراحتاً در معرفی آن شیء آمده است مورد مناقشه‌ی دو حمله گرایان است. یک دو حمله گرای سخت‌گیر نخواهد پذیرفت که رخس، هیچ خاصیت دیگری جز آنها که در شاهنامه برای او ذکر شده است را برمزاند؛ مثلاً فردوسی چیزی از این که رخس دارای این خاصیت باشد که یک رابطه‌ی رمزانشی سه‌موضوعی، میان رخس و سرخ‌بودگی و رمزانش، برقرار باشد نگفته است؛ پس گسکین هم نمی‌تواند رخس را چنین بشمارد. راه دیگر برای گسکین این است که در گام دوم، عوض اضافه کردن یک رابطه‌ی رمزانشی، یک رابطه‌ی نمونشی بیفزاید:

$$xF = \Sigma^2(x, F) = \Pi^3(\Sigma^2, x, F) \quad (۱۰)$$

که در اینجا  $\Pi^3$  یک رابطه‌ی حمله سه‌موضوعی است. فرمول **Error! Reference source not found.** می‌گوید اینکه  $F$  را برمزاند معادل این است که رابطه‌ی رمزانش دو موضوعی میان  $x$  و  $F$  برقرار باشد و این خود معادل آن است که رابطه‌ی نمونش سه‌موضوعی، میان سه چیز، یعنی  $x$  و  $F$  و رابطه‌ی رمزانشی دو موضوعی، برقرار باشد. من بعید می‌دانم که فروکاست یک رابطه‌ی رمزانشی به یک رابطه‌ی نمونشی، چیزی متفاوت از پیشنهاد پلنتینگا (یعنی تحویل یک رابطه‌ی رمزانشی به یک نسبت نمونشی) باشد. اما اگر چنین فروکاستی مجاز باشد، گسکین راهی می‌یابد تا در گام‌های بعدی، صرفاً با کاربست رابطه‌های نمونشی، بساط تسلسل را بگسترده.

$$xF = \Sigma^2(x, F) = \Pi^3(\Sigma^2, x, F) = \dots = \Pi^n(\Pi^{n-1}, \dots, \Pi^3, \Sigma^2, F, x) \quad (۱۱)$$



درباره طبیعت گزاره‌های ماینونگی (حسن همتائی و سید محمد علی حجتی) ۲۴۳

پذیرش این وضعیت به طور ضمنی بیانگر آن است که از دیدگاه متافیزیکی، رابطه‌ی حملی نمونشی متداول، جایگاه بنیادی‌تری نسبت به رابطه‌ی حملی رمزانشی دارد زیرا تبیین گزاره‌های حاوی حمل‌های رمزانشی، مبتنی بر سلسله‌ی بی‌انتهایی از رابطه‌های حملی نمونشی شده است. از این قرار، موفقیت گسکین، تعهد به دوحمل‌گرایی را ناموجه می‌کند.

#### ۴. جمع‌بندی

تبیین طبیعت گزاره‌های ماینونگی، در رویکردهای کلاسیک متداول (مانند راسل و فرگه) به پیش‌بینی نادرست ارزش صدق گزاره‌های ماینونگی می‌انجامد. این مشکل در نظام‌های ماینونگی دوحمل‌گرا (نظیر زالتا) و دوخاصه‌گرا (نظیر پارسونز و جکت) نوعاً، و نیز در بعضی خوانش‌های دوصدق‌گرا (مانند کوکیارلا) تنها به قیمت عدم رعایت شهود یا عدم مراعات اقتصاد وجودشناختی حاصل می‌شود. از میان نظام‌های غیرماینونگی، رویکردهای ذهن‌گرایانه‌تر مانند راسل متاخر یا سومز، بخت بیشتری برای پوشش یکسان هر دو مسئله دارند. اما نوعاً مستلزم نتایج رادیکالی مانند فروکاست یک حمل بر دیگری هستند. شواهدی در تجویز این فروکاست در رویکردهای دیگر نیز می‌توان سراغ کرد. ماینونگ‌گرایی وجهی پریست، هم ذهن‌گراست، هم با فروکاست سازگار است و هم امکان تبیین مشترکی از طبیعت گزاره‌های متداول و نامتداول را پیش می‌نهد.

#### پی‌نوشت‌ها

1. Britannica, T. Editors of Encyclopaedia (2020, March 30). *Desdemona*. *Encyclopedia Britannica*. <https://www.britannica.com/topic/Desdemona-fictional-character>  
Britannica, T. Editors of Encyclopaedia (2016, April 19). *Othello*. *Encyclopedia Britannica*. <https://www.britannica.com/topic/Othello-fictional-character>
2. Britannica, T. Editors of Encyclopaedia (2017, April 24). *phlogiston*. *Encyclopedia Britannica*. <https://www.britannica.com/science/phlogiston>

۳. بنگرید به (Soames 2010, p.81) که می‌گوید رویداد حمل، بسیط‌ترین کنش شناختی است که طی آن، کنش‌گران چیزهایی را به انحایی بازمی‌نمایانند. موقعی که ما شیئی را چونان سرخ می‌بینیم، هنگامی که این باور ادراکی غیرزبانی را شکل می‌دهیم که الف سرخ است و نیز وقتی که عبارت 'این سرخ است' را می‌فهمیم، داریم سرخی را به الف حمل می‌کنیم و در نتیجه گزاره‌ی الف سرخ است را در سر می‌پروانیم.

۴. درباره‌ی موضوعیت تسلسل در مسئله‌ی وحدت گزاره بنگرید به (Russell 1903, §54) که می‌گوید برای آنکه گزاره‌ی «الف از ب متفاوت است» را حاصل کنیم صرف وجود الف و ب و نسبت متفاوت‌بودگی کافی نیست بلکه باید دو نسبت دیگر هم باشند که به ترتیب الف را به متفاوت‌بودگی، و نیز ب را به متفاوت‌بودگی، نسبت دهند. اما باز صرف وجود الف و ب و نسبت متفاوت‌بودگی و دو نسبت کمکی دیگر کافی نیست. زیرا باید هنوز نسبت‌های بیشتری باشند که نسبت‌های قبل و ترم‌های قبل‌تر را به همدیگر پیوند دهند، اما این باز کافی نیست... این به تسلسل می‌انجامد.

۵. منظور از رمزانش، گونه‌ی خاصی از رابطه‌ی حملی است که میان اشیاء انتزاعی و خاصیت‌های‌شان برقرار است.

۶. این سهل‌انگاری مسبوق به سابقه است. مثلاً بسنجید با (Gilmore 2022, p.304) و (Pickel 2019, p. 1437) که پرسش از طبیعت گزاره را پرسش از این می‌دانند که چرا یک گزاره، شرایط صدق خاصی که دارد را دارد.

۷. زالتا در (Zalta 1983, p.22) دو گونه حمل را با این دو گونه‌ی مصداق‌ها متناظر می‌کند. حمل (متداول) خاصیت  $F$  بر شیء  $x$  را هرگاه جزء مصداق‌های نمونشی‌اش فرض شود با نماد متداول  $Fx$  نشان داده و با عنوان حمل نمونشی می‌خوانند. حمل (نامتداول) خاصیت  $F$  بر شیء  $x$  را هرگاه جزء مصداق‌های رمزانشی‌اش فرض شود با نماد  $xF$  نشان داده و با عنوان حمل رمزانشی می‌شناسد. متغیر  $x$  به یکسان روی مصداق‌های نمونشی و رمزانشی بُرد می‌کند.

۸. بنگرید به (Russell 1903, §54) که می‌گوید: "فعل، هنگامی که به‌سان یک فعل به کار می‌رود، دربردارنده‌ی وحدت گزاره است و این‌گونه، از فعل به‌سان یک حد [term]، تمایز می‌پذیرد؛ هرچند که من نمی‌دانم چگونه تبیین روشنی از طبیعت دقیق این تمایز ارائه دهم."

۹. پارادکس کلارک بنا به (Clark 1978) حاصل تعریف شیئی انتزاعی (به نام شیء کلارک است) که تنها خاصیت مشخصه‌اش این است که برخی از خاصیت‌هایی که می‌رمانند را نمی‌نموند. اکنون خاصیت دیگری در نظر می‌گیریم که هر شیء دارنده‌ی آن، همه‌ی خاصیت‌هایی که می‌رمانند را می‌نموند. فرض این‌که شیء کلارک، این خاصیت اخیر را می‌نموند به نتیجه‌ی عکس منتهی می‌شود و برعکس.

۱۰. جعفری (قنواتی)، محمد (۱۳۹۸). دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، مدخل "رخش"، برگرفته از آدرس اینترنتی <https://cgie.org.ir/fa/article/246739/> رخش/ تاریخ دسترسی یکشنبه ۱۹ شهریور ۱۴۰۲

۱۱. بنگرید به کینگ (King 2019, p.1349) که می‌گوید این گزاره که "مایکل شنا می‌کند" در واقع یک فکت شامل شخص مایکل و صفت شناکردن است که در یک نسبت دو موضعی با هم قرار گرفته‌اند [...] به نحوی که مایکل، ارزش سمتیکی ترم لغوی  $e$  از زبان  $L$  بوده و خاصیت شناکردن، ارزش سمتیکی ترم لغوی  $e'$  از زبان  $L$  باشد به نحوی که  $e$  در گره پایانی سمت چپ و  $e'$  در گره پایانی سمت راست نسبت جمله‌ای  $R$  واقع شده باشند که  $R$  در اینجا رمزانده‌ی انتساب [چیزی به چیزی] است.